

هیچ وقت عادت نداشته ام و ندارم موقعی که ۲ نفر با هم گپ می زنند، گوش بایستم. ولی يك شب که دیر وقت به خانه آمدم و داشتم از حیاط رد می شدم، به طور اتفاقی صدای گفت و گوی همسرم و کوچک ترین پسر من را شنیدم. من آرام ایستادم و از پشت پرده به حرف های آنها گوش دادم. ظاهراً چند تا از بچه ها در مورد شغل پدرشان لاف زده و گفته بودند که آنها از مدیران اجرایی بزرگ هستند و بعد از باب من پرسیده بودند که پدرت چه کاره است، باب زیر لب گفته بود: «پدرم فقط يك کارگر معمولی است.» همسرم گفت: «پسر من، حرفی هست که باید به تو بزنم. تو گفتی که پدرت يك کارگر معمولی است و درست هم گفتی، ولی شك دارم که واقعاً بدانی کارگر معمولی چه جور کسی است، برای همین برایت توضیح می دهم. در همه صنایع سنگینی که هر روز در این کشور به راه می افتند.... در همه مغازه ها، در کامیون هایی که بارهای ما را این طرف و آن طرف می برند..... هر جا که می بینی خانه ای ساخته می شود.....»

هر جا که خطوط برق را می بینی و خانه های روشن و گرم،

یادت نرود که کارگرها و متخصصین معمولی این کارهای بزرگ را انجام می دهند!

درست است که مدیران، میزهای قشنگ دارند و در تمام طول روز، پاکیزه هستند،

این درست است که آنها پروژه های عظیم را طراحی می کنند.....

ولی برای آن که رویاهای آنها جامه حقیقت به خود بپوشند.....

پسر من فراموش نکن که باید کارگرهای معمولی و متخصصین دست به کار شوند!

اگر همه رؤسا، کارشان را ترك کنند و برای يك سال برنگردند، چرخ های کارخانه ها همچنان می گردد، اما اگر کسانی مثل پدر تو

سر کارش نروند، کارخانه ها از کار می افتند.

این قدرت زحمتکشان است. کارگرهای معمولی هستند که کارهای بزرگ را انجام می دهند.»

من بغضی را که در گلو داشتم، فرو بردم، سرفه ای کردم و وارد اتاق شدم. چشم های پسر من از شادی برق می زدند.

او با دیدن من از جا پرید و بغلم کرد و گفت:

«پدر! به این که پسر تو هستم، افتخار می کنم، چون تو یکی از آن آدم های مخصوصی هستی که کارهای بزرگ را انجام می دهند.»